

متن گویندگی کودکان (تا سن ۱۱ سال)

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

مثنوی معنوی

بود بقالی و وی را طوطی
خوش‌نوایی سبز و گویا طوطی

بر دکان بودی نگهبان دکان
نکته گفتی با همه سوداگران

در خطاب آدمی ناطق بدی
در نوای طوطیان حاذق بدی

خواجه روزی سوی خانه رفته بود
بر دکان طوطی نگهبانی نمود

گربه‌ای برجست ناگه بر دکان
بهر موشی طوطیک از بیم جان

جست از سوی دکان سویی گریخت
شیشه‌های روغن گل را بریخت

از سوی خانه پیامد خواه‌اش
بر دکان بنشست فارغ خواه‌وش

دید پر روغن دکان و جامه چرب
بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب

روزکی چندی سخن کوتاه کرد
مرد بقال از ندامت آه کرد

ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ
کافتاب نعمتم شد زیر میغ

دست من بشکسته بودی آن زمان
که زدم من بر سر آن خوش زبان

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را
تا بیابد نطق مرغ خویش را

بعد سه روز و سه شب حیران و زار
بر دکان بنشسته بد نومیدوار

می‌نمود آن مرغ را هر گون نهفت
تا که باشد اندر آید او بگفت

جولقی سر برهنه می‌گذشت
با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

آمد اندر گفت طوطی آن زمان
بانگ بر درویش زد چون عاقلان

کز چه ای کل با کلان آمیختی
تو مگر از شیشه روغن ریختی

از قیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دل را

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر